

خدا چون سلام به روی ماهت...

ماجرای کمیسر کلیکر ۹:

دسیسه برای املت



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

ماجرای کمیسرکلیکر ۹

دسیسه برای املت



راینر ماریا شرودر
آن که زیب برت
فریب افقیه هی

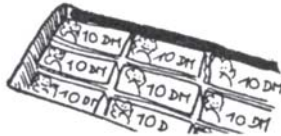
سرشناسه: شرودر، راینر ام، ۱۹۵۱ - م. Schröder, Rainer M.
عنوان و نام پدیدآور: دسیسه برای املت/نویسنده راینر ماریا شرودر؛ مترجم: فریبا فقیهی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۰۵ ص.؛ مصور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست: ماجرای کمیسر کلیگر: ۹.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۱۲-۴؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۷۰-۷؛ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۱۲-۴.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Das Omelett- Komplott.
موضوع: داستان‌های کودکان (آلمانی) -- قرن ۲۰ م.
Children's stories, German -- 20th century -- موضوع:
شناسه‌ی افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۵ ۱۳۹۷ PT۲۷۶۹/۹۳د
رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۳۳/۸
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۲۷۷۹۶۶



انتشارات پرتقال
ماجرای کمیسر کلیگر ۹:
دسیسه برای املت
نویسنده: راینر ماریا شرودر
تصویرگر: آن‌که زیبرت
مترجم: فریبا فقیهی
ویراستار: پوریا عبداللہی
مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / فریبا دولت‌آبادی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۱۲-۴
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی و چاپ و صحافی: شادرنگ
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان



فهرست



۹	هیولای تیزپنجه
۱۸	خواب‌های خوش ببینید!
۲۳	زنده‌باد هرچی خنگه!
۲۹	مرض - چینی - تینو - تران
۳۹	دیدار با هیکل‌ها
۴۵	تله‌موش
۶۲	اصطبل و اسکناس
۶۹	لیلو لینزه، کورسوی امید
۸۰	آخرش هم با بستنی موزی!
۹۲	املت در دام

آدم‌های اصلی



کارلو کانالی

معروف به کارلو مارمولک، جوانی به‌لاغری دستمال‌کاغذی و استاد بی‌همتای بالا رفتن از در و دیوار و سطوح صاف با دست خالی.



آدی اربیش

معروف به آدی هفت‌خط. او در فوت و فن‌های تیه‌کاری رودست ندارد و رئیس باند شش‌نفره است.



فرد فائنه

معروف به پُلکی. تک‌خال سابق مال‌خرها، عاشق پوشیدن لباس مشکی و کشته و مرده‌ی آشپزی.

هاینر فون هوئن شلاوفه

معروف به بارون، ادعای اشرافزادگی دارد، ظاهر و رفتارش هم مثل آن‌هاست. کلاهبردار و شارلاتانی زبردست و زبان‌بازی قهار.



بودو بروکن

معروف به بودو دینامیت، بوکسور سنگین‌وزن سابق، با قدرت خرس و آن‌قدر نازک‌دل که حتی دلش نمی‌آید یک مورچه را بکشد.



تینو تران

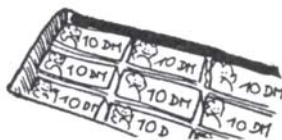
معروف به تینو اسبی، عینک ته‌استکانی می‌زند، اسکناس جعل می‌کند مثل دسته‌گل، ولی به گل طبیعی حساسیت دارد.



کمیسر ناگل

معروف به کمیسر کلیکر (یعنی کله‌مرمری)؛ چون کله‌اش از کچلی برق می‌زند. او در تشخیص فوری خلاف و جرم حس ششم بی‌نظیری دارد.

هیولای تیزپنجه



مه غلیظی خیابان‌های تاریک را در خود گرفته بود. آدم حتی نمی‌توانست جلوی پایش را ببیند. تعجب نداشت که لیلو لینزه با آن ژیان قراضه‌اش مثل کورها در خیابان‌های وست‌پارک رانندگی می‌کرد. دست‌های پت‌ویپهن و پارومانندش، سفت به فرمان چنگ زده بودند. در روشنایی ضعیف صفحه‌ی کیلومترشمار، صورت گوش‌تالویش از قطره‌های درشت عرق برق می‌زد. چشم‌هایش پشت شیشه‌های ضخیم عینک از شدت فشار می‌سوختند. خودش اصلاً متوجه نبود که کلاه‌گیس بورش تا پس‌گردنش سُرخورده است.

رینو نازالتی که روی صندلی جلو کنار لیلو نشسته بود و دست‌هایش را به هم می‌مالید، گفت: «وای چه هوای قشنگی!» او مردی ریزه‌میزه و چهارشانه بود با پاهای کوتاه و صورتی زخم‌وزیل مثل زمین شخم‌زده، اما تبهکارها خیلی مفید و مختصر، دُلمه صدایش می‌کردند؛ چون دماغ‌کنده‌اش بیش از هر چیز دیگری شبیه فلفل‌دُلمه‌ای بود. «بی‌بروبرگرد این هدیه‌ای از طرف خداست. آنگاه که فرشتگان برمی‌خیزند...»

مغز لیلو لینزه دیگر کار نمی‌کرد و جووری نفس‌نفس می‌زد که چین‌های

دامن محلی‌اش که در بایرن به آن دریندل می‌گویند، تکان‌تکان می‌خورد. «هوای قشنگ؟ دلمه معلومه که این شیربرنج کوفتی تا مغزت هم رفته! مه اون قدر غلیظه که می‌ترسم ابوقراضه‌مون توش بُکسباد بکنه!»

«آخه توی شغل ما هوا بهتر از این نمی‌شه پیدا کرد. مثل ارواح از تو دل مه میایم بیرون، وسایل رو بار می‌کنیم و دوباره مثل اشباح توی هیچی ناپدید می‌شیم.»

لیلو لینزه با اوقات تلخی در جوابش گفت: «آخه اگه حالت بود چه چرت‌وپرت‌هایی در مورد اشباح سرهم کردی که درجا خودت رو تحویل می‌دادی به اولین تیمارستان!»

از صندلی پشتی، جایی که شوبی اشلوت نشسته بود، صدای آخ آمد. تبه‌کارِ دومتری مجبور بود مثل مار به خودش پیچ‌وتاب بدهد تا پاهای درازش عقب ژیان جا بشوند. تک‌تک عضلاتش درد می‌کردند و سرش مدام به سقف می‌خورد. رنگش مثل گچ پریده بود و بدجوری هم عَق می‌زد.

او نالان و با صدایی شبیه قارقار کلاغ گفت: «نشنیده بودم اشباح هم استفراغ بکنن.» شوبی با حالت تهوعی می‌جنگید که هر لحظه شدیدتر می‌شد.

لیلو لینزه به او اخطار داد: «خودت رو جمع‌وجور کن، یه وقت پس‌گردن ما شکوفه‌نزی، وگرنه بلایی سرت میارم که بعدش از سر تا نوک پاهات رو باندپیچی کنن.»

شوبی اشلوت ناله کرد: «دیگه نمی‌تونم این قوطی‌حلبی رو تحمل کنم. این قدر ماریپیچی روندی که دریا زده شده!»

لیلو لینزه با لهجی روستایی غلیظش گفت: «وراجی موقوف! رانندگی‌ای که من براتون می‌کنم آخرشه، آقاده‌ی هواقشنگ! مایکل شوماخر هم توی این شیربرنج همچین دست‌فرمونی نداره!»

رینو نازالیتی با آرنجش سُقلمه‌ای به پهلوی او زد و گفت: «بزن رو ترمز لیلوخانم! نکنه می‌خوای دور افتخار هم بزنی؟»

لیلو ترمز کرد. «چیه؟ رسیدیم پارک هتل؟»
دلمه با نیشخند گفت: «هه... آره دیگه! از جلوی دروازه‌ی حیاط پشتیش
رد شدی.»

تبهکار خشن غرغر کرد: «بس که شماها مزخرف می‌بافید، خب.» بعد
هم دنده عقب گرفت و درست جلوی دروازه ایستاد. «ده بجنید! منتظر چی
هستید، پس؟ برید دنبال کارتون. حواستون هم جمع باشه که هیچ ردی از
خودتون جا نذاریدها. وگرنه رئیس می‌ندازدتون توی چرخ گوشت!»
رینو نازالتی در را باز کرد و کیف دستی سیاه و کهنه‌ای را از زیر صندلی
شاگرد بیرون کشید. ابزار کارش توی کیف بود. «حرف زیادی نزن. تا من و
شوبی این جاییم، تو کاره‌ای نیستی. تازهش هم... رئیس فقط املت دوست
داره؛ برای همین هم بهش می‌گن املت نه کباب‌تابه‌ای یا هرچیز دیگه‌ای!
شوبی راه بیفت!»

شوبی خودش را مچاله کرد تا بتواند از در ماشین بیرون بیاید. بعد هم نفس
راحتی کشید و بدنش را جوری کش و قوس داد که صدای استخوان‌هایش
در آمد. «دیگه به این جام رسیده بود!» این را گفت و دستش را زیر گلویش
کشید.

دلمه که قدش تقریباً تا سینه‌ی همدستش می‌رسید به لیلو لینزه گفت:
«همین جا بمون و ماشین رو روشن نگه دار... برای محکم کاری.»
پیش از این که لیلو بتواند جوابی بدهد، موتور ماشین دو بار دیگر صدایی
شبه شلیک گلوله داد. خب، هر وقت بنزین بد بسوزد، موتور ماشین همین
صدا را می‌دهد.

دلمه با صدای خفه‌ای گفت: «تو رو جون مادرت! می‌خوای همه‌ی محله
رو از رختخواب بکشی بیرون؟»

لیلو به او پرید: «بازدید موتور وظیفه‌ی کی بود، ها؟ تو یا من؟»
رینو نازالتی خشمگین ولی خیلی آهسته گفت: «باشه بابا، لازم نکرده با

موتور روشن منتظرمون بمونی.» و همراه شوبی اشلوت راه افتاد.
دروازه‌ی آهنی حیاط پشتی هتل چفت‌وبست نداشت؛ برای همین آن‌ها
یک لحظه بعد به در پشتی پارک‌هتل رسیدند. رینو نازالتی کیف‌دستی‌اش را
باز کرد. هر دو تبهکار دستکش پوشیده بودند.
شوبی آهسته گفت: «سر درنمی‌ارم که ما چرا با آدی و رفقاش کار شریکی
انجام نمی‌دیم.» این را گفت و چراغ‌دستی را رو به هم‌دستش گرفت که کمی
از سیگار برگ بزرگ‌تر بود و مخروط پرنوری روی قفل انداخت: «آخه اون‌ها
خیلی استادان!»

رینو زیر لب گفت: «یه زمانی بودن.» و سرگرم بازکردن قفل شد. «اما بعدش
آدی از دنده‌ی چپ بلند شد و یه‌روزه همه‌ی سابقه‌ی درخشان خلافاکاریش
رو بوسید و گذاشت کنار. بعدش هم آن‌چنان نکبتی از آب دراومد که فقط از
یه گانگستر شرافتمند برمیاد، شوبی. شده یکی از این شهروندهای درستکار
حال‌به‌هم‌زن! خلاف بی‌خلاف! تازه اون پنج‌تا رفیقش رو هم شست‌وشوی
مغزی داده و بدبختشون کرده. با همدیگه این هتل کلنگی رو خریدن و با
کار شرافتمندانه به این وضع حال‌به‌هم‌زن افتاده‌ن و دیگه هرگز پاشون رو کج
نذاشته‌ن؛ برای همین هم املت نمی‌تونه با آدی و دوست‌هاش کار شریکی
بکنه.»

شوبی اشلوت با افسوس سرش را تکان داد و گفت: «خیلی حیفه که
آدم‌هایی با اون همه استعداد، هدر می‌رن...»
قفل از جا پرید. هر دو گانگستر مثل سایه به راهروی پشتی خزیدند که
از جلوی آشپزخانه می‌گذشت. کمی پیش از آن‌که راهرو به سرسرای هتل
برسد، راهروی دیگری در سمت راست شروع می‌شد. هر دو وارد آن راهرو
شدند و با نگاه‌کردن به نقشه‌ی دستی روی کاغذ که املت به آن‌ها داده بود،
مطمئن شدند درست آمده‌اند. آن‌ها از پلکانی بالا رفتند که به ضلع کناری هتل
می‌رسید و در آن‌جا آدی و دوستانش اتاق‌های خصوصی خودشان را داشتند.

پاورچین پاورچین در راهروی طبقه‌ی بالا پیش رفتند. سرانجام رینو نازالتی جلوی سومین در از سمت راست ایستاد. صدای خروپف بلندی از پشت در، توی راهرو پیچیده بود.

رینو نجواکنان گفت: «همین جاست. اتاق تینو تران؛ سلطان سابق جعل اسکناس.»

شوبی هم آهسته گفت: «کاش اطلاعات املت درست باشه.»
«اگه درست نباشن که فوتسی لقلقو باید بده اندازه‌ی تابوتش رو بگیرن!»
دلمه دستگیره‌ی در را به طرف پایین کشید. در قفل نبود. وارد اتاق شد، اما وقتی شوبی خواست دنبالش برود، سرش به چهارچوب در خورد، صدای خیفی داد و مرد تبه‌کار هم زیر لب ناسزایی گفت.

دلمه پیچ‌پچ کرد: «بلد نیستی سرت رو خم کنی؟»

تینو تران، جاعل لاغرمردنی با دندان‌های اسبی، چهره‌ای زارونزار، دهان نیمه‌باز و عینک فلزی از مُدافتاده‌ی روی چشمش، طاق‌باز روی تخت خوابیده بود و بلندبلند خروپف می‌کرد.

رینو نازالتی اتاق را برانداز کرد. بزرگ بود و دکوراسیون قشنگی هم داشت. یک گوشه‌ی اتاق، مبل نشیمنی کوچک و چند قفسه پر از کتاب‌های قدیمی دیده می‌شد. تابلوهای روی دیوار کپی‌هایی بودند که با اصلشان مو نمی‌زدند و دهان هر مال‌خر حرفه‌ای را آب می‌انداختند.

اما گانگسترها دنبال گاوصندوقی قدیمی می‌گشتند که گوشه‌ی اتاق بود. هیولایی از جنس تانک زرهی! وقتی نور چراغ‌دستی به پلاک روی در گاوصندوق تابید، دلمه با خشنودی نجوا کرد: «یه گاوصندوق قدیمی از شرکت بلش‌آندبروخ. قفل هم نیست! تا حالا که هر چی فوتسی آمار داده، درست از آب دراومده. حالا باید اون کلیشه‌های عزیز رو پیدا کنیم.»

صدای دم و بازدم‌های تینو هر لحظه بلندتر می‌شد. شوبی آهی کشید و گفت: «بابا صد رحمت به رعدوبرق! خرخرهای این پسره بدجوری روی مُخه!»

«تو مواظبش باش تا من اون چیز رو از توی گاوصندوق بردارم. اگه تینو از خواب پرید، بکوب توی کلهش، روشنه؟» دلمه این را گفت و در فولادی را باز کرد. زیر نور چراغ‌دستی کوچکش همه‌ی کسوها و قفسه‌های گاوصندوق را گشت.

تینو تران هوا را بلعید، مکثی کرد و همان جور خواب‌آلود توی تاریکی گفت: «اوه باز هم خیلی بلند خروپف کردم؟» رینو نازالتی از ترس مُرد و زنده شد. درجا چراغ‌دستی را خاموش کرد و برگشت.

شوبی به تینو جواب داد: «چه جور هم.»
«ببخشید، شرمنده!» تینو تران زیر لب این را گفت و به پهلوی غلتید و خُرخر را از سر گرفت؛ جوری که نزدیک بود سقف ترک بخورد.



دلمه پرسید: «چی کارش کردی؟»
شوبی شانهاش را بالا انداخت. «دماغش رو با دوتا انگشت‌هام گرفتم. این کلک رو مادرم یادم داده. اگه یکی بلند خروپف کنه، می‌شه این جوری خروپفش رو بند آورد، ولی خب، همیشه هم جواب نمی‌ده...»

دلمه با حیرت و وحشت تکرار کرد: «دماغش رو با دوتا انگشتت گرفتی؟! وای نه!» و خشمش را فروخورد و دندان قروچه کرد. «ای دراز بی مغز! شاید واقعاً بیدار می‌شد و هوار می‌کشید!»

ای خدا! اندازه‌ی مانکن پشت ویتترین هم عقل توی کلهت نداری!» و بدون این که منتظر جواب باشد، دوباره برگشت سروقت گاوصندوق زره‌پوش! می‌خواست هرچه سریع‌تر هتل را ترک کند. دزدی همراه شوبی اشلوت، اعصاب پولادین می‌خواست و خروارها شانس!
آخر سر چیزی را که دنبالش بود پیدا کرد. با عجله آن را در پارچه‌ای پیچید

